

علوی

# کلید و دمنه

پایه، مسم



تابستان ۱۴۰۲

## موش و گربه

ملک دبشلیم به بیدپای برهمن گفت: داستان‌ات را شنیدم و اینک قصه‌ی کسی را برای‌ام بگو که بسی دشمن دارد و از هر سو در میان‌اش گرفته‌اند و نابودی‌اش را می‌خواهند و او برای رهایی خویش با یکی از دشمنان‌اش می‌سازد و گریزگاهی می‌جوید و سایه‌ی ترس از سرش برداشته می‌شود و با دشمن خویش بر سر پیمان می‌ماند.

برهمن گفت: دوستی و دشمنی پیوسته بر یک نهاد نمی‌پاید و چه بسیار دوستی‌ها که با گردش روزگار و پیش آمدها به دشمنی بینجامد و دشمنی‌ها به دوستی و خردمند برای هر رویداد راهی تازه می‌جوید و در برابر دشمن به سختی و با دوست به نرمی می‌گراید و کینه‌توزی از نزدیکی و همکاری با دشمن برای دور کردن بدی‌ها از خود و یا دست یازیدن به خوبی‌ها بازش نمی‌دارد، و کسی که با دوراندیشی چنین کند نیازش بر می‌آید و داستان موش و گربه از این جا مایه می‌گیرد، که آن دو در بلا می‌افتند و با همیاری یک دیگر رهایی می‌یابند.

پادشاه پرسید: چه بوده است آن داستان؟

بیدپای گفت: آورده‌اند.... درختی بزرگ بود که در پای آن گربه‌ای رومی نام می‌زیست و در همان نزدیکی لانه‌ی موشی بود که فریدون‌اش می‌خواندند و شکارچیان برای شکار جانوران و پرندگان به آن جا رفت و آمد داشتند.

روزی صیادی تله‌اش را نزدیک خانه‌ی رومی کار گذاشت و چیزی نگذشت که گربه در آن گرفتار آمد و موش که بیرون خزیده و با اندیشه‌ی پرهیز از گربه چیزی برای خوردن می‌جست، او را افتاده در دام دید و بسی شادمان شد، اما چون پیرامون خود را کاوید پشت سرش راسویی دید که دندان‌هایش تیز کرده است؛ و نگاهش روی درخت به بومی افتاد که فرصتی می‌جست تا او را برآید و در کار خویش سرگشته ماند و او می‌ترسید اگر باز گردد خوراک راسو شود و اگر به چپ یا راست برود به چنگ بوم افتد و اگر گامی به پیش بگذارد. گربه او را می‌درد

پس با خود گفت: به آفت‌هایی دچار شده‌ام که همه در برابرم همدست شده‌اند و قد برافراشته‌اند اما خردم را دارم؛ پس نباید از آنچه برای‌ام پیش آمده است بهراسم و دل از دست بدهم، که تدبیر خردمند اگر به هنگام باشد، چاره می‌سازد زیرا خرد به دریایی می‌ماند که ژرفای اش پیدا نیست و هیچ بلایی را نمی‌رسد که تاب و توان اندیشمند را به نابودی بکشاند و نیز خردمند را نشاید که چون مرادش برآید چندان شاد و سرمست گردد که کار خود نادیده انگارد، و من راه رستن از این بلا را جز در آشتی با گربه نمی‌بینم، که او نیز در چنین دامی گرفتار است و دور نمی‌نماید که اگر آن چه را به گوش اش می‌خوانم به درستی بشنود و راستی بی‌چون و چرای اش را بپذیرد و دریابد که با وی از در نیرنگ در نیامده‌ام یاری‌ام دهد و هر دو از این بلا جان به در بریم.

موش آنگاه به گربه نزدیک شد و پرسید: چه گونه‌ای؟

و او پاسخ اش داد چنان که دوست می‌داری در تنگی‌ام و سختی.

موش گفت: من هم امروز در این درد با تو انبازم و راه‌هایی برای خویشتن نمی‌یابم مگر این که همراه من باشی و البته در سخنی که می‌گویم هیچ دروغ و فریبی نیست. راسو آنجا در کمین‌ام نشسته و بوم بر درخت مرا می‌پاید و آنان هر دوی ما را دشمن می‌دارند پس اگر امان‌ام بدهی بند از تو بر می‌دارم و می‌رهانم ات و بدین سان به یاری یک‌دیگر از دام بلا رسته ایم، همچون کشتی و سرنشینان آن در دریا که سواران را کشتی نجات می‌بخشد و کشتی را سواران و گربه چون سخن موش شنید و راست اش پنداشت، به او گفت: انگار درست می‌گویی. من هم به راهی امید بسته‌ام که رهایی هر دوی ما در آن باشد، و اگر چنین کنی سپاسگزارت خواهم بود.

موش گفت: پس به تو نزدیک می‌شوم و بندهای ات را همه جز یکی که از تو ایمن‌ام می‌دارد خواهم برید.

و به جویدن بندهای اش پرداخت، و بوم و راسو که نزدیک شدن موش را به گربه دیدند نومید شدند و به راه خود رفتند؛ و موش در بریدن بندهای رومی کند شد و گربه به او گفت: دیگر چندان کوششی از تو در رهانیدن‌ام از دام

نمی‌بینم! نکند چون نیازت را برآورده دیده ای دیگر گونه گشته‌ای و خواسته‌ی مرا پشت گوش انداخته‌ای؟... اما راستان نه چنین اند و پاک سرشتان در حق دوست کوتاهی را روا نمی‌دارند که تو از پیشینه‌ی دوستی مان بسی بهره‌ها برده‌ای و شایسته است که اینک جبران کنی و آن دشمنی را که میان من و تو بوده است به فراموشی بسپاری و به نیکی‌ها و سپاسی که این آشتی در پی دارد بنگری و آن کینه‌ها از یاد ببری و بدان که دورویی و فریب را انجامی خوش نباشد، و پاکیزه سرشتان حق شناس‌اند و کینه به دل نمی‌گیرند و بدی‌های بسیار را به یک نیکی از خاطر خویش می‌زدایند و آن کس که لابه‌ها و زاری‌ها را برای درخواست بخشش به چیزی نگیرد ستم پیشه است.

موش گفت: دوستان دو گونه‌اند. آنان که امیدی دارند و آنان که ناچارند، اما هر دو دسته سودشان را می‌جویند و پرهیز از زیان دارند، و به او که دوستی‌اش از بهر امیدی می‌جوشد می‌توان پشتگرم بود و به هر روی اطمینان کرد اما به او که دوستی‌اش از سر ناچاری است گاه باید اعتماد کرد و گاهی نیز پرهیز؛ و دانای هوشمند کسی است که نیازهای‌اش را از او گاه به گستاخی برآورد و گاهی به تدبیر؛ و آن کس که به دیگری می‌پیوندد سرانجام سود خود را می‌جوید و رسیدن به آرزوی خویش را در سر می‌پروران می‌پرهیزم زیرا هراس دارم به بلای آنانی دچار شوم که از ترس ایشان به آشتی با تو تن در داده‌ام، که هر کاری را هنگامی باشد و کار اگر به هنگام برنیاید سرانجامی خوش نخواهد داشت و من همه‌ی بندهای‌ات را خواهم جوید اما یکی را گرو می‌گیرم و نخواهم‌اش برید جز آن دم که بدانم تو از من بریده‌ای و دل مشغولی دیگری داری و موش به جویدن بندهای گربه سرگرم بود که شکارچی پیدا شد و گربه به موش گفت: اینک زمان سخت کوشی فرارسیده است.

و موش همه‌ی توان خویش را به کار گرفت و بریدن بندها را که به پایان رساند گربه از ترس صیاد بر درخت جهید و موش در سوراخی پناه گرفت و شکارچی آمد و دام پاره‌اش را برگرفت و نومید به راه خود رفت. و آنگاه بود که موش بیرون خزید اما چون از نزدیک شدن به گربه پرهیز می‌کرد، او آوازش داد و گفت ای دوست همراهی که

آزمون به نیکی داده‌ای! تو را چه از نزدیک شدن به من باز می‌دارد که بیایی و از پاداش کردار نیک‌ات بهره‌گیری؟... بیا و از برادری کناره‌مگیر که هر کس درخت دوستی بکارد و ریشه‌اش را بخشکاند نه تنها خود از میوه‌اش نخواهد خورد بلکه دوستان و برادران را نیز بی‌بهره خواهد گذاشت و آنچه تو برای ام کرده‌ای فراموش نخواهد شد و شایسته‌ی آنی که از من و دوستان و برادران‌ام پاداش بخواهی و هیچ از من مترس و بدان که دارایی‌ام را از تو دریغ نمی‌دارم و سوگند یاد کرد که آن چه می‌گوید درست است و راست.

موش به او گفت: بسی دوستی‌ها که در پس‌شان دشمنی‌نپنهان باشد و کسی که از آن‌نپرهیزد به او می‌ماند که بر دندان‌پیلی‌سرمست برآید و چرتی بر او‌چیره‌گردد و زیر دست و پای‌پیل‌افتد و لگدمال‌شود و جان‌بیازد و دوست را برای بهره‌ای که از او امید دارند دوست‌اش می‌خوانند، و دشمن را از ترس آزارش دشمن؛ و خردمند اگر امیدوار باشد که سودی از دشمن به وی خواهد رسید با وی دوستی می‌نماید و اگر از آزار دوست بهراسد، دشمن‌اش می‌دارد؛ و مگر ندیده‌ای ددان را که تا نیازمند شیر مادرند در پی‌اوی‌اند و چون بریده‌شوند روی از ایشان بر می‌تابند؟.... و می‌باشد که دوست برخی از پیوندهای‌اش را با دوست بگسلد اما از او نه‌راسد زیرا که این دشمنی ریشه ندارد، اما اگر ریشه دار باشد و دوستی به نیازی پدید آید چون نیاز برآید دوستی نیز نیاید و دشمنی دوباره پیدا شود، همچون آبی که به آتش می‌جوشد و آتش را که بازگیرند آب دوباره به سردی می‌گراید، و در میان دشمنان‌ام از تو زیانکارتر نیست و من ناچار بودم و تو را نیازی پیش آمد و همراه شدیم، اما آنچه به یک دیگر نیازمندان می‌کرد دیگر نیست و از آن می‌ترسم که نبودن آن دشمنی را دوباره بازگرداند، و نه در کنار دشمن زورمند برای ناتوان خیری هست و نه برای فرومایه در کنار ارجمند، و در تو هیچ نیازی به خود نمی‌بینم جز این که بخواهی به خوردن‌ام شکم پر کنی پس به تو هیچ اعتمادی ندارم، و دریافته‌ام که ناتوان پرهیزنده از دشمن پرزور به سلامت نزدیک تر است تا نیرومندی که فریفته‌ی ناتوان گردد و به وی اعتماد کند و خردمند اگر نیازش به دشمن افتد، با او می‌سازد و دوستی می‌نمایاند و

اگر چاره‌ای نیابد به وی اطمینان می‌کند و آنگاه که راهی بجوید به شتاب از وی می‌گریزد؛ و بدان او را که زود اعتماد کند فروافتاده‌اش نمی‌خوانند. و خردمند با دشمن خود همساز می‌شود و هر چه از دست‌اش بر می‌آید برای او به انجام می‌رساند اما اعتماد بی‌چون و چرا روا نمی‌دارد و با نزدیک شدن به وی جان خود به خطر نمی‌اندازد و شایسته است که هر چه می‌تواند دوری‌گزیند، و من دوری و دوستی را با تو می‌پسندم و تن‌درستی و جاودانگی را که این برای ات نمی‌خواستم اینک آرزوی‌اش را دارم، و جز همسنگ آنچه برای ات کرده‌ام از تو نمی‌خواهم زیرا هیچ راهی برای با هم بودن مان نمی‌بینم... پیش از بدرود.

## کبوتر و روباه و مرغ ماهیخوار

ملک دبلیم به بیدپای برهن گفت: این داستان را شنیدم و اینک از کسی برای ام بگو که راه را به دیگران می‌نماید و خود نمی‌بیندش.

برهن گفت: داستان اش داستان کبوتر و روباه و مرغ ماهیخوار است.

پادشاه پرسید: چه بوده است آن داستان؟

و او گفت: آورده‌اند.... کبوتری بود که بر نخلی سر به آسمان کشیده تخم می‌گذاشت و خرده خاشاکی را که برای ساختن آشیانه و گذاشتن زیر تخم‌ها نیاز داشت، با رنج و سختی بسیار به بالا می‌برد و این کار را که به پایان می‌رساند تخم می‌گذاشت و می‌پاییدشان تا جوجه های اش پوسته را بشکنند و سر از تخم به درکنند و روباه که از هنگام آن آگاه بود می‌آمد و پای درخت می ایستاد و بر سر کبوتر فریاد می کشید و تهدیدش می کرد که اگر جوجه های اش را برای او پایین نیندازد، خودش بالا می‌رود و می‌گیردشان، و کبوتر پایین‌شان می‌انداخت.

و چنین می‌گذشت تا روزی که کبوتر تازه جوجه‌دار شده بود و مرغ ماهیخوار آمد و بر نخل نشست و او را که در اندوهی سنگین دید پرسید: ای کبوتر چه پیش آمده است که این گونه غمگین و غصه داری می‌بینم؟ و او پاسخ اش داد ای مرغ ماهیخوار روباهی هست که برای ام دردسر می‌آفریند. جوجه‌های ام که سر از تخم به در می‌آرنند پای نخل می‌آید و به فریاد تهدیدم می‌کند و من از ترش جوجه‌های ام را برای اش پایین می‌اندام.

ماهیخوار به او گفت: این بار که آمد و تهدیدت کرد به او بگو جوجه‌های ام را برای ات نمی‌اندام خودت بالا بیا و بگیرشان که اگر چنین کردی و آن‌ها را خوردی من به پرواز در می‌آیم و جان سلامت به در می‌برم.

و ماهیخوار پس از آموزاندن این نیرنگ به کبوتر، پرید و رفت و در کنار رود نشست.

و روباه که می دانست جوجه‌ها از تخم در آمده اند خود را به پای نخل رساند و چون همیشه بانگ برآورد و کبوتر همان پاسخی را به وی داد که از ماهیخوار آموخته بود.

روباه پرسید به من بگو چه کسی به تو یاد داده است که این پاسخ را بدهی؟

کبوتر گفت: مرغ ماهیخوار به من آموزانده است.

و روباه پیگیر مرغ ماهیخوار شد و او را ایستاده در کنار رود دید و پرسید:

ای مرغ ماهیخوار! اگر باد از سوی راست ات بوزد، سرت را کجا می گذاری؟

و او پاسخ اش داد در سوی چپ ام.

و پرسید: اگر از چپات بوزد، سرت را کجا می گذاری؟

که پاسخ اش داد در سوی راست یا پشت ام.

و روباه باز پرسید اگر باد از هر جا و هر سو بیاید کجا می گذاری اش؟

که ماهیخوار پاسخ داد: زیر بالام پنهان اش می کنم.

روباه پرسید: چه سان زیر بالات می گذاری اش.... مگر می شود که چنین کنی؟

ماهیخوار گفت: البته که می شود.

و روباه گفت: پس به من نشان بده که چه گونه این کار را می کنی به جان ام سوگند ای پرندگان خداوند چنان بر ما

برتری تان داده است که آن چه را در ساعتی می آموزید ما به یک سال یادش می گیریم و چیزهایی را در می یابید که

ما به آن ها نمی رسیم و برای فرار از باد و سرما سرتان را زیر بال هاتان می کنید.

آفرین!... اما راستی نشان ام بده چه گونه این کار را می کنی.



و همین که پرنده سر فشرد و سپس زیر بال کرد، روباه بر او جهید و دندان، در گردن اش گفت: ای دشمن جان خود!  
ترفند زدن را به کیوتر یاد می دهی اما برای نجات جان خویش از دست دشمن ناتوان می مانی؟  
و او را کشت و خورد.